

ایشان خریدی و بد سلوکی بطور سخاوت اهدا رسید چنانکه مار و کرم که عادت ایشان
 کزیدن و زخم زدن است که نزدیک ایشان دوست و دشمن هر دو برابرند چنانچه
 پشت دوست بایشند یا بر روی دشمن دیگر خلاصه آنست مرد را باید که دوست بی
 غرض و تعلق نباشد و باعث اید او آزار کسان و بار خاطر دوستان و عزیزان نشود
 و همانان را دوست و عزیز دارد و درمی تواضع و مدارا بر روی ایشان کشاید که
 آسایش دو جهان در آن مصور است حکایت ۸۸ در خانه شخصی موشان
 بسیار جمع شدند و اشیای خوردنی او را هر روز میخوردند و جامه او را بدندان
 احران مرد پیرار شده گرفته آورد که از شر ایشان فارغ شود و گریه مسکین هر روز
 دور از ایشان گرفتاری و خوردنی چون موشان این حالت مزاج دیدند هر کس بیچاره
 و پس دیواری خریدند با خود مشورت کردند که اگر بهین طریق این گریه مار را
 بکشند هر آنی یکی از جنس با باقی ماند که بعد از مرگ ما فاشه خیر بخواند و دعای مغفرت
 کند بعد از آن بسیار تدبیری اندیشیدند که کسی از جنس با باقی نیاید آخر کار بهین
 صلاح متفق شده آن را بعمل آوردند چون گریه نام و نشان موشان در آن خانه
 ندیدند نهایت متاسف شدند و چند روز گریه باند و خواست که بگردند و ایشان را
 بگیرد و آتش معدنه منطفی سازد و گرانندیشیده از بیخ آهنی که در دیوار خانه بود معلق
 او نجات ماند بامید آنکه موشان با این بیاید و من جسته ایشان را بگیرم و بخورم موش
 که از آن میان جهان دیده تر بود از بالای طاق او را دیده با و از خرین گفت خود
 باش اینجا هر دایم که تو سر او را در دیوار ببینی مبارک باد بر تو انجالی که پیش
 گرفته فی المثل اگر کسی شکم تو را بدرد و از گاه پر کند باز ما اعتبار تو سخاوتیم کرد خلاصه

اکثر مردان این جهان بگرد و جیبها میگردانند چنانچه در حدیث آمده است
 الْكَذِبُ يَأْزُورُ وَلَا يَحْضِلُ إِلَّا بِالزُّورِ لیکر فریب و کفر کار و درون است
 هر چند آفتاب رود باید که طریقه فریب و زور پیش نگیری که مکار در دنیا و آخرت مآ
 جمعه است و اگر کسی برین بصیحت که بر اسم معنی است عمل کند بدان که چون او بد
 بدستک دل نیست و نخواهد بود و هرگاه که در دارالعدالت کراشیان ثابت شود غیر از
 دار و دید سر او را ایشان چه تواند بود باید دانست که اگر همه مردمان نیکو سیر سجده
 شعار بودی حاجت بعدالت نبودی بلکه عدالت بودی خلقت انسانی عالی از خل
 و ذلل نیست پس برای ایشان سزا جز اصرور است حکایت ۸۹ روزی
 سگان شکاری در پی روباهی دویدند تا بتردیکش رسیدند آن روباه از بازی خود جا
 شده خواست که جایی نپا به بگوید اتفاقاً ز غفندی را که در آن صحرای پاسبانی بن
 نشسته بود دید با وی گفت ای یار مرا در خانه خود جایی بده که در بی من سگان شکاری
 و بازاری می آیند و این بعید از غریب نوازی مسافر پروری نخواهد بود و تمام هم را
 منت بر کردم چون طوق و زنجیر خواهد بود آن صحرانی سخن او را قبول کرده با اشارت
 گفت برو در آن خانه که سگان وسیع هست روباه غنیمت شمرده بگوشه اشکانه پنهان
 بنشینت بعد از لحظه شکاریان مع سگان در رسیدند و پرسیدند ای برادر روباهی بدین
 طرف که خسته آمد تو اورادیدی و صدای دویدن آنرا شنیدی یا نه جواب داد که دانستم
 از صبح تا شام اینجا میمانم روباهی را ندیدم و نه بوی کرک و شغال شنیدم این کیفیت
 لکن آن منافق از اشارت انگشت و دست خود ایشان را نشان میداد و جایی
 که در آن نشسته بود می نمود اما شکاریان اشارت آن مکار را نه فهمیده نا امید شدند

و راه خود پیش گرفتند بعد از آن که شکار باین رفتند و شور و شکران گشود و پناه از آن
 خانه بیرون آمد بی آنکه ملاقات کند و شکرهای آورد و خواست که راه صحرای پیش گیرد آنجا
 و بهمان ملاقت کردن آغاز نهاد و گفت ای رویا آفرین بر فعل تو دستور و آیین شما ایجا
 شخصی که شمارا پناه داد و شکر کرد ارا و نباید شد و با وی ملاقات نباید کرد و خصوصاً هنگام
 رحمت رویا اشارات آن منافق که بهر ملاکت او کرده بود از دوری بچو آن خانه دید
 این خیال در دل آورده گفت من بکس مرمون منت ملاذ مانم که مراد در خانه خود پناه آوه
 لکن ای برادر اگر قول تو مطابق فعل تو بودی البته مشکور و ممنون تو بودی و تمام عمرت
 ترا بجا آوردی لکن فعل تو مطابق قول بدیدم ازین سبب محروم خدمت ماندیم خلاصه
 سنا مردمان منافق در جهان بدنام دشمن کام اند که موافق قول و اقرار بعمل نمی آید پس باید
 که کسی بر قول و فعل ساعی و عام اعتبار نکند و بر بیشترین زبانی او فریفته نشود که حرب زبانی
 و هر زبانی او دام بلا و موجب رنج و غنا میشود و مرور آید که ظاهر او بمنگ باطن و زیور
 راستی و دیانت آراسته باشد که گفته اند طبت کسی شهر شد بعقل دروغ اگر راست
 گوید باشد فروغ القصه بر چند اصحبت منافقان بد دل دور تر باشی انسب اولی است
 حکایت ۹۰ شخصی را سگ دیوانه بدندان زهر آلود کزیده زخمی کرد و گوشت
 بدنش برید پیر زنی اورا گفت ای برادر پاره مان بدان خشم گذاشته و بان چون
 تر کرده بهان سگ که ترا کزیده اگر بدی البته زهر آن سگ رفع خواهد شد و علاج
 آن غیر از این نیست آن شخص موافق فرموده آن پیره زن بجا آورد اتفاقاً همان ساعت
 یوسف یعنی لقمان از آن راه گذر کرد از وی پرسید ای پیر این چه کار است که تو
 کردی آن مرد هر چه از آن پیرین شنیده بود بیان کرد یوسف از شنیدن این سخن

مستحب و متأسف شده گفت برای خدا اگر مرضی شما همین است این کار را پوشیده دار
 که اگر سگان شهر این را بشنوند و این نوع سلوک را برغبند براینه تمام مردمان شهر را خواهند
 گزید بحدیکه حدی از دندان و دندان ایشان باقی نماند خلاصه احسان و مروت
 کار مردان خدا پرست و شیوه پسندیده اهل دل است لکن شخصی که لایق احسان و سخا
 آن نباشد نیکی بجایی او کردن کو یا شمشیر دادن بدست دشمن است که گفته اند طبیعت
 کولی باید آن کردن چنانست که بد کردن بجایی نیک مردان از مرد بد مزاج بد
 دفع جز بدی نیاید و نامرد و مروت و مردمی نشاید و احسان همزد همان مثال دارد
 که دانه در زمین افتد مگر آن بعد از چند سال خود بخود پیدا شود و خلاق را از آن
 فایده حاصل کرد حکایت ۹۱ روزی کودکی نادان برکناره چاهی در خواب
 بود نصیب او این حالت را دیده نزدیک آمد و او را بیدار کرده گفت ای نادان
 از خواب غفلت بیدار شو که اگر در حالت خواب بچاه پر آب افتی بمیری البته مردمان
 ظاهرین گناه بر من ثابت خواهند کرد که این طفل بکنیاه از باعث بد بختی در چاه افتاد
 و مرد خلاصه مردمان جهان برکت و حکمت و تدبیر خود را چون لقمان و بوعلی سینا
 خیال میکنند و خود را بهتر از افلاطون می پندارند و چون کار خوبی از دست ایشان بر
 می آید فخر گمان همی گویند که این کار دست بسته بسته از سعی و تدبیر ما با انجام رسیده و اگر
 برعکس آن بظهور رسد گویند که از بد نصیبی ما این کار بد شده اما بر خود عیب نمی گیرند
 و بر زشتی فعل خود قائل نمی شوند حکایت ۹۲ شخصی در طویل استرمی داشت اول
 هر روز بیشتر گاه و دانه و دانه میداد بسیار کم بر او سوار میشد این سبب آن
 بغایت مست و مغرور شده چنانکه در غریبی نظیری خود ندانست روزی در حالت مستی
 بود

با خود خیال کرد که پدر من بیدکتر از همه اسباب عرب و عجم بود و در شهر طاه در دو پیدان از طبق
 خود شترام کرده و نگوئی مسابقت میر بود و با دهر هر مگر و کاش می رسید محبت است که من با خود
 گوی از نسل اسبان عربم مانند ایشان و دیدن تو انم و از ایشان و تیرگی سبقت گیرم اگر
 مالک من روزی در شرط گاه بر دو گز زمین پدید میسرین معلوم شود اتفاقاً روزی مالک
 را کار ضروری پیش آمد بر او سوار شده بواسطه سذروی شتاب زدگی او را تا زیاده بر ما زیاده
 میزد تا بزودی بمنزل رسد لاجرم آن استر بسبب تک دو بسیار و دوری راه از راه
 باز مانده با خود گفت ای معرور فکر کردن تو پیشد و آن زور و قوت و اصالت تو کجا رفت
 اکنون بخوبی معلوم شد که تو از نسل ضعیف نه از اسبان علاصه بزرگی انسان بحسب و نسب
 نیست بلکه بر فضیلت پسندیده و شخصی که قوت اصلی و زور دانی ندارد عجت است که
 بر قوت عارضی فخر کند که بنام بزرگان خود نام آورد بزرگ نشین و غرور کردن
 مناسب نیست بزرگی انسان مخضر فضل و کمالست نه محض حسب و نسب عبت
 بنسبها اگر داری توجوه هر کل از خار است با بیم زاور حکایت ۹۳ در ایام
 پیشین جانوران روی زمین خیلی نادان بودند و در میان نیک و بد فرق تمیز نکرده
 تمیز نمیدادند از فرط نادانی میمونی را که رو بروی ایشان بازی می نمود و تا شام میگرد
 پادشاه خود ساختند و در خیال ایشان بوزینه از آیین عدالت و قانون سلطنت از همه
 کس واقف تر است و از علم و هنر بهره بکمال اندوخته و آیین سلطنت بخوبی آموخته با بر آن
 تاج سلطنت بر سرش نهادند و بر تخت مرصع نشاندند کلید خراین و انتظام امور مملکت
 بدو تفویض کردند آن نادان ساده لوح بخر و تاج بر سر نهادن بغایت مغرور شده خود را
 از همه کس بهتر دانسته بنظر حقارت بر همه کس نگرست و بزرگتر از همه دانست و با

و با اینکه در آن میان بدامانی و دودا بدیشی مشهور بود بر ما و این ایستادگی چندی صاحب شده بود
 که بد پیری ایشدر اخیل کند تا ایشان بر نادانی خود چینی معترف شوند و آن بوزینه را البته
 رسانند روی در میان خندق و ام نهاد و دید که شخصی برای گرفتاری کر به و مو شهادت
 و تکه گوشت بر آن بفسب کرده آن را غنیمت دانسته و آن نزد بوزینه آمد و گفت
 ای جهان پناه من از آن صحرا می گذشتم قصدا کار خزانه یافتم و مالک آن بنظر نمی آید پس
 آن خزانه مال و ملک ملاذمان شاهی خواهد بود و بوزینه کم ختم کم حوصله بی تامل روید و
 چون باری خود بر آن دام نهاد بسته آن دام شد آنوقت از غایت غضب ما وی گفت
 ای مکار و غافل از مردم آزاره تو لایق سزا و جزا هستی البته با و اش عمل خود خواهی پس
 رو باه خندان شده خواهد داد تو که پادشاه و انما هستی و نظیر خود کسی را نمی بینی این
 دام زیر زمین چرا بدیدی آفرین بر دانی شما اکنون بسته دلخته این دام باش که دیگر
 لایق سلطنت نیستی خلاصه اکثر مردمان نادان شخصی را که از این سلطنت و تدبیر جهانبا
 واقف نیست و از علم و بنهر بهره ندارد مختار سپه سالار خود میکند و بحسن و جمال
 و لباس ظهیری او فریفته میشوند و آخر کار ایشان ندامت و طاعت کشد و کار
 سلطنت با بنجام نمیرسد پس باید شخصی که از سلطنت واقف نیست و در امور
 جهان داری بجز است حاصل نکرده مختار کار خود نباید کرد و اگر نه از تدبیر خام او
 رعیت تباہ و آن کس سوا پرده دریده خواهد بود و انایان از طریق ناصواب
 او متضرر میشوند و در پی تباہی و هلاکی او میگویند بلکه او خود از افعال ناپسندیده
 خود بدنام و دشمن کام خواهد بود حکایت ۹۳ روزی موشی جوان سر خود
 بلند کرده بوشلیدن آفانده نهاد و گفت ای مادر بونی میخوم بعد از لحظه باز گفت
 بگر

بخت تو بسبت زار بخت بد آن چه نام گوید جمع کانه نشانی در حرکت اند
 بعد از شامی گفت اینجا چه قدر است کوره فروخته اند مادرش خواهد داد ای دختر
 اگر عقل و گیاستی فهم و فراستی بهره داری باید که از ثاوه او جز چه بگیاقت درم نری
 و بجالتی که خدا ترا داشته فایع و شاگر باشی و بر دیگران فخر کنی خلاصه کاریکه از حوصله
 و امکان تو خارج باشد اختیار نباید کرد و در حالتی که خدا فریده راضی و شاگر بوده
 دم از برتری و برزگی نباید زد که لاف زن غیر از مستخر پرده درمی دیگر چه خواهد دید
 و غیر از خفت و ندامت باو چه خواهد رسید حکایت ۹۵ روزی خیزی به
 بیخ درخت کلائی رسیده دندان خود نیز همی کرد ناگاه رو باهی در اینجا رسید و از
 وی پرسید قبل از هنگام غراسا مان خنک و جدل چرا تیار میکنی و پیش از آنکه عاوت
 رود بد چه استعداد کار از عیوی خیزی جواب داد ای رو باه آنچه گفتی راست و
 درستست لیکن مرد و انا باید که قبل از هنگام خنک باید همه اسباب کارزار همیا و اردو
 قبل از آنکه دشمن در میدان و غاروی خود نماید آماده خنک باشد چنان که دانا یان فنک
 هر چند که از حسن تدبیر و درستی رای صاحب جرات دلاوری ذاتی استعلا اولیاست
 که مرد در ضرورت است مالک ملک دیگران کم دل کم حوصله نادان جاهل شده اند مال
 و ملک ایشان بگلیه در تصرف خود آورده احدی را از اعدای خود نگذاشته که با آنها
 مقابله کند و از درمی عداوت و پر خاش در آید با وجود این همه آرام و فرحت از در
 انتقام شایسته غافل نیستند شب و روز مستعد خنک میباشند بیت چنان ساقیتر
 بر عالی که زانی نه اندشید از دستمی حکایت ۹۶ پیر زنی روزی شیشه شراب
 خالی کرده که در راه انداخته بودند و دیده پیش آمد و بوی شراب تازه از آن پشمید

سخن در خنک است که در آن وقت فرست سوخت که در آن سان بدان بدست آید تا پیش می
 صلاح خنک است که در آن وقت فرست سوخت که در آن سان بدان بدست آید تا پیش می

و بسا محفوظ شده با و از بلند گفت مرصبا خوشبوی تو که در باغ را مظهر ساخته برگاه که
 بومی تو چنین دلاویز هست پس تو خود بذاته چرا مزه دار و دلاور ز نباشی طالع صبر و
 شراب خور که عادت نبوشیدن شراب دارند به کام مستی از نیکت و بد زمانه غیر
 و از غایت مستی آغاز و انجام کار دنیا را نمی شناسند فی المثل اگر کاشته آب حیات پیش
 ایشان آری قبول نمیکند الا قلی شراب که بد بوی از خوشتر از شراب کلاب
 یا ترنجبین می پندارند و در حدیث آمده که شراب خوار در حالت مستی و سکر از اخلاق
 حمیده دور و مجور میماند غرض همه جهانیان شراب خوار هستند لیکن در میان اهل اسلام
 از روی دین منع و حرام گفته باید که بردانان و نادان بران عمل ناید تا اکثریه از بدی و
 فساد محفوظ ماند حکایت ۹۷ روزی بوم شوم بر شاخهای درخت کهن سیال
 سایه دار بارام تمام خفته ناگاه طغی در زیر آن درخت که متوطن بود سوز و دغان برداشتی
 و زبشتی آواز میآید ازین سبب در خواب بوم خلل عظیم واقع شد و برگاه بوم
 او را منع فرمودی طغی تلخ کام او را دشنام دادی و گفتی تو بغایت بد مزاج و بد ذات
 هستی در شب تاریک بدزدی میروی و هر چیز جزوئی مال دیگران که بدست تو رسد
 و ز دیده میبری و میخوری و هر روز در جوف درختی خاموش می نشینی بوم هر چند او را
 منع کرد که خاموش باشی و بهیوده گوی فایده نکرد بوم ارین حرکت بغایت بچینه
 خاطر شده خواست که او را برین تدبیر و دام فریبسته گرداند پس با و از بلند گفت
 خطا کردم که ترا منع نمودم ای دوست آواز و نغمات تو بغایت خوب مرقوب لایق
 شنیدن است هر کس که آواز تو بشنود البته او را بوقت شب خواب بزد این سخن
 که از روی سهوا زین نواز مندر حق طارغان بظهور رسید معاف کن معذورم در حالا
 نوع

نعره برآرد که بس شفیع آواز دلاویز تو ام و از آننگ جان فرایت رومی تازده در تن من
 بیایم انیک مراد آمد که روزی دیوی بهر بان هر بان شده شیشه آب میانی بن داد
 که از نوشیدن آن هر ذی حیاتی شربت تلخ حیات نخواهد پدید اگر حلق و دبان تو اغلب که
 باعث سرایشدن خشک شده باشد بآن آب حیات تر کن بهتر است چون تلخ این میوه
 بار اشیند بغایت شاد شد و از طمع آب حیات جستن کرده بر آن درخت رفت
 فوراً بوم رجست و او را بگرفت و بخلق خود فرو برد و از باعث کشته شدن دشمن
 آرام حاصل کرد و باقی شب بتراحت بخت خلاصه آنکه انسان در خلقت و تناسب
 اعضا یکسان آفریده شده مگر بحسب طبایع مختلف مزاج و خلقت یکی بدگیری نسبت
 و هر یک باین بجزئی دیگر است اگر کسی از حرکت شخصی بجنبیده شده منع کند باید که او از
 حرکت که باعث رجحیدگی باشد باز ماند و محل اوقات کسی نشود تا از شومی شرارت پیش
 نبرسد و اگر شخصی بد نهاد از حرکت ناشایسته خود باز نماند البته بفرگشتن او صورت
 آرام و فرحت ممکن نیست پس باید که آن دشمن خانه خراب را به خلق و چالپوشی نزدیک
 تر آری و بجز خود پیر و تانی دمار از روزگارش براری حکایت ۹۸ گویند داده
 ابوی که بکس چشم داشت هر روزه بر کناره دریای طرم میچرید و چشم کور بطرف
 دریای میداشت باین خیال که اگر قاتل دشمن من برای بلاگی من آید البته از طرف
 میدان خواهد آمد امکان ندارد که از راه دریای قصد جان من کنی این تدبیر پویسته
 بجا طر جمعی میچرید و از آفات زمانه خود محفوظ می پنداشت قصار اصیادوی
 و آنکه سحر طایر هم از دشمنی بود و عقاب فلک از ترس آن صیاد جان تنگ
 چون آهوی رزم خورده سرگردان بالا بالا میچرید هر روزه او را میدید و چند بار

بزرگاری که در نشست آمان آهوک که چشمه مانه بسیار دیده بود و در شکل ایشان دیده
 گریزان میشد و در فضا چون برقی در باد و از نظر غایب میکیشت روزی آن مرد و کشتی
 سوار شده نزدیکش رسید و بگفته گفت که او را بگشت بطلب خود رسید آن ماه
 آمو در حالت تریغ بغایت مکلین شده گفت افسوس از طرفیکه خوف و خطر و آسوم از آن
 سمت بمن آفتی رسید و از طرفی که بی خطر بودم از همان طرف آفت جانستان بمن
 رسید این بگفت و مرد خلاصه هر چند که مردمان برای محافظت جان خود که در حبس
 راز همه خبر تو اند بود میگوشتند و تا مقدور خود را از آفات خطرات مامون و محفوظ
 میدارند لیکن چون هنگام اجل رسید هیچ تدبیر ایشان بکار نیاید که گفته اند اذا جاء
 القدر لطل الخدر عشوی چون قضا آید طبیب ابله شود آن دوا در دفع خود کمره شود
 داروی اجل حکم کاملی در کتاب نیافته و بسنگام قضا و قدر کسی را معلوم نیست پس
 مردمان باید که هر وقت در اندیشه و وسوسه ماند و دمام در تشویش و تفکر گذارد
 چه چیزی که ظاهر نظر در می آید تدبیر آنرا توان کرد و آنچه از خیال نظر بیرون است
 بدان ایشانک شدن و دمام و در وسوسه بودن محض خیال خام است حکایت
 ۹۹ روزی از طغیانی آب و باد آب جری موج در موج روان بود قضا را از ظلم
 امواج و تندی باد ماهی غریب الوطن در دریای قلم رفت و جای وسیع دیده بخود
 مغرور شده بنظر عمارت سوی ماهیان اسفانگریست و خندیدن گرفت و با ایشان
 گفت که شمارا فرض است که تواضع و تکریم من کنسید که وطن من و خاندان من از همه
 بر تو شریف تر است بنا بر این جای تسبیح برای من مقرر کن
 ماهی دیگر که در آن روز یا مشوغلن بود سخن او را شنیده گفت ایچو ابر فخر کردن و خود را
 از

و مورد از همه بهتر استن کار چندان و بود الهوسان است چه مرد و اناسنایین خویش
 رواند در علم و هنر خود فخر نمیکند کمال انسان فخر کمالی است یعنی استقامت میکند
 که اگر روزی خدا بخواند استقامت مایه گیری مراد ترا هر دو را بگیرد و آنوقت قدر خود را
 دانست و معلوم خواهد که لایق در چه بلندی است و کد ام کس است و شکلی
 نیست که دولت مندان را بصد آرزو و برابر برهتیت پول داده خواهند خرید
 و بجوایش تمام خواهند خود و ترا کسیکه پول ندارد و بناچار بی چند خره داده
 بر دیا بخت و دهند خلاصه شخصی که در ملک بیکان زفته خدمت و امانت
 مردمان کند و خود را از همه کس بهتر داند عاقبت کارش بلامت خواهد شد چندان
 ملک خوب و آب و هوایش مرغوب معتدل باشد لیکن آن کس بواسطه آن بی
 و نجیب نتواند شد که او صاف مردم منحصر بر ذات نیست بلکه بر صفات حمیده
 نیز میباشد لیکن از خوبی آب و هوا این قدر تفاوت در میان مردمان هست آن ملک
 که آب و هوایش موافق معتدل است مردمانش سرح و سفید شوند و لیر اند و هوایش
 و هوای خوبتر از آنها که در خطه گرم سکونت دارند و اگر چشم خور و تامل نظر کنی زیاد
 از او صاف حمیده فرقی در میان برود و فرقی نه بینی که برای هر مرد و زن او صاف
 حمیده و اخلاق پسندیده ضرور است اگر چه او سیاه قام و دیگر کل اندام باشد
 و آنرا بر سفیدی و سیاهی ایشان نظر نمیکند الا بسیرت خوب و اخلاق حمیده فضیلت
 دین و اسلام که مراد از آداب دین متین رسالت پناهی هست البته مرد جاهل
 بی ادب را دانوا صاحب تمیز بسیار و آناه انانکه تربیتی چه از راه یا از روی معاد
 معاد دور و تا شیریند پر نباشد چون بیایم تواند زیست و فاضله بنویسند که مردمان دین

جهان آنست که کار دنیا را بر اعمال دین مقدم نه داشته باشد و فکر معاش او نیز از روی
 مهاده اگر موافقت دارد خیلی خوب و مرغوب است حکایت ۱۰۰ روزی
 لعمان در میان کودکان ششماهه یا هفتماهه مشغول بود که یکی از فلاسفه در رسیدن بر او
 و گاهت ای لعمان تو پیر شده ای هنوز با طفلان مشغول بازیچه بستنی این مناسب حال تو
 نیست چنانکه گفته اند بیت چهل سال عمر عزیزت گذشت مزاج تو از حال طفلی نکشت
 لعمان که خود حکیم و انا بود و هر فعل او خالی از حکمت بود سخن آن حکیم بی حقیقت شنیده
 از روی امتحان کمانی را چله کشاده بر زمین نهاد و از روی پرسید مطلب چله کشان
 این کمان و بر زمین گذاشتن چیست آن حکیم چند ساعت سرگشاید فکر کرد و اما
 نتوانست جواب باصواب بگوید ناچار شده از لعمان پرسید مطلب آن چیست
 شایان کنسید که چیزی بخاطر من نمی رسد لعمان نخندید و گفت اگر کمانی را در دایم
 کشیده داری کم زور میشود و اگر بر وقت حاجت کبشی زور آن در تیر اندازی
 کم نمی شود و دست مدید بکاری آید خلاصه مردمان جهان را بجان نسبت میدهند
 که مدام خود را در محنت و مشقت داشتن خوب نیست تا از محنت بسیار کم زور
 و مانده نشوی بر چند که کار دنیا موقوف بر محنت است لیکن چندان رحمت نباید
 کشید تا دل تو کور عین اعضا است کم زور نشود و وقت حاجت از وی کاری خوب
 بر آید از آنست که گاه کاهی باری و تا شای ضرورت است و آرام باعث فرحت و سرور
 مثلاً اگر کسی تمام روز مشغول بکاری و متروک باشد و شب آرام نگیرد البته بسیار
 بلکه در آن محنت بمیرد پس ضرورت شد که مدام در فکر و ترو و نباشی تا کم زور و ضعیف
 نشوی و اگر فلاسفه نیز گاه کاهی مشغول بجای باشند عیب ندارد حکایت ۱۰۱

چند تن از کبوتران تیر پرواز بپایم دو دست تمام در خانه ساکن بودند و جوشی و فراغ خاطر داشتند
بسیر میکردند روزی زراعی حالت خوش ایشان را دید و با خود گفت ایشان در دنیا بسیار
جمعیت میسر دارند و از کاشانه ایشان بی رنج و ترو و موجود است باین خیال حمایت
که بزنگ ایشان شده در مجلس ایشان رود پس با خود اندیشید که روزی تمام پرهای خود را
سفید کرده بی تکلف در خانه ایشان بید رفت و در میان ایشان خاموش نشست و تا
خاموش بود کسی از آنها اورا شناخت چون بواسطه سیرت ذاتی خود شور آغاز کرد
کبوتران اورا بشناختند و افتخار آبدار خود بر دند و از آشنایان خویش برآمدند آن زراعی
ناچار شده باز در میان هم جلسان رفت ایشان هم پرهای سفیدش اورا دیده در حیل خانه
راه بردادند آن زراعی بدو مانع به بصورت کبوتر ماند و نه بزنگ زراعی از هر دو طرف محروم
و جوش گشت که گفته اند بیت زراعی روشی کبک دیدی می آموخت آن دست
بدا و راه خود را از دست خلاصه مرد را باید که لباس و آرایش دیگران دیده
در طمع بروی خود بکشاید. حرص مال و اسباب دیگران که لایق او نیست در دل
نیارد و کاریکه موافق حوصله نباشد اختیار نکند که چیزی که خارج امکان اوست پیش
خواهد آمد بلکه چیزی که در دست دارد هم از دست آورد و کار او بندامت کشد
حکایت ۱۰۲ روزی ماده سگی و ماده خرسی با هم ملاقات کردند و در باب پیدایش
سخنی را اندید ماده سگ گفت که من درین باب از همه جانوران بهترم که در هر سال
بچه برمی آرم و هر دفعه بجای بسیار از من پیدا میشوند خمریزه جو اید و راست میگوئی
لکن کار تو بشتاب زدگی و بی صبری هست و ازین سبب است که بجای تو ناچار
پیدا میشوند و کار ما با تامل تاملی که ازین سبب بچکان ما دنیا و تو ما میشوند ملاحظه

میرفت و بسبب وفاداری و خدمت گذاری او اکثر طعام لذیذ و استخوان لطیف بد
 میداد می لیکن آن نکت حرام بچرد این که او پیردن رفتی بیکت گو سپند مال او را از کوهی
 گشت و میخورد و روزی چوپان احوال آن بوغارا در یافته رسن بر کولیش بر بست و خوا
 او را برده حتی مدار کشد آن سکت زبان بالجاج و عجز تا مگفت تو نوکر قدیم خود را کجش
 بچرم اندک مرا این قدر سزا مکن که از من عهد از یاد از دوسته کنه با بطور رسیده کر که
 که هر روز گو سپندان شمار میخورد و میبرد چرامی گیری و سزانی و بی چوپان جواب داد
 ای بد ذات بوغارا تو از روی زیاده تر لایق سزاستی زیرا که من میدانم که کرک بد
 بد سرشت دشمن من است ازین باعث مدام پوشیار و خبر دار میباشم و ترا نکت حلال
 پذیرد شبیه بی فکر و سوسه میباشم و هر روز تو را غذای لطیف میدهم و بلطف و شفقت
 ترا میپرورم هر گاه تو با وجود این پرورش و شفقت که مرا بسجالتت برود غایبی
 و کافر نیست شدی پس مناسب نیست با چنان سنگدل بی رحم بوغارا هستی کنم و از کنایه
 چون تو کافر هستی در کدزم که سنگدلی تو از بد ذاتی و حرام خوردی کرک بد تراست این
 کفقت و او را بر دار کشید خلاصه بوغارا بد ذات درین جهان بسیارند که احسان و مروت
 کسی را یاد نمی آرند از باعث بد دلی مدام بر بوغاری و نکت حرامی میان بسته میباشند اگر
 صد بار با ایشان از در رحم و مروت درانی بچهر بوغارا و سنگدلی از ایشان هیچ زنی
 خلقت انسان گویا بوغاری خصلت جلی ایشانست بنیاد محبت و مروت ایشان محض
 بر عرض است وقتی که حاجت ایشان بر آید و کار ایشان با انجام رسیده احسان ترا یاد نیاید
 بلکه بکلی بکانه و از جاده پیمایی طریق بوغاری میباشند قطع نظر از آشنایان و خویشان و
 بیگانگان تو شخصی که با پرورنده خود بوغاری کند بد تر از آن درین جهان کدام کس خواهد
 بود.

بود بر اینیه از برایم انچه ان کس که شکن و معاف کردن کویا ظلم کرد و نسبت که بیکر واری
 او از بد مزاجی و بی مهری دیگران بدتر است پس چنان کس را بنبره رسانیدن یا بد آرزو
 عین صواب و عدل است حکایت ۱۰۶ دزدی بسبب تاربخانه شخصی رفت
 قصار اسکی و فادار ترا از میان ناحی شناس در آن مکان بود بچرد و دیدن دزد و عفت
 کنان بر او حمله کرد آن دزد پاره نان پیش وی انداخت تا از صدای گزند و مزاحمت
 ایمن شده کار خود بسیار دست آن پاره نان را خورده شدت تمام غضبناک شد
 بزبان بی زبانی او را علامت کردن گرفت و گفت من چنین میدانستم که درین تارخی
 که این شخص بی نیگام آمده شاید از جمله او باشند و دزدانست لیکن حال بسبب رشوت
 دادن تو معلوم شد که البته تو سردار و پیش و همه در دامن و بد ظنیتان هستی و ازین
 سبب تا تو اینجا باشی از عفت و شور کردن باز نخواهم ماند تا خواهی من بیدار شوم
 و ترا بگیرد خلاصه خیلی منافقان جهانند که از رشوت کار خود با انجام میرسانند و از
 سبب مدعای خود در دارالعدالت ثابت میکنند اما این طریق بی دینان و بد دلان
 که شخصی دینت دارا اهل مل بر کز رشوت کاری نمیکند بلکه بواسطه رشوت مدعی منافقان
 ملعون را در داندند محروم از مراد بسیارند الحق که میان مهران و کاتبان دار
 العدالت کم کسی هست که رشوت خوار نیست اخوان الشیاطین بجز رشوت کاری
 ندارند هر کس که معاطات خود پیش ایشان گذاشت بدان که مال و دولت خود کو
 در قمارخانه در باخت باید دانست که صداقت و راستی سیرت نیک رسولان
 و نیک مردان است نداشتی و چنانست طریق شیطان مرد نیکانست که از عادت
 شیطان باز آید و خصلت حمیده که از روی دین متعین نموی هست اختیار کند با سعادت

و این حاصل نماید قبت و دام شیطانست و پنا و دام لذت های نفس مرغ بر یک دنیا
 در دام پذیر آورد حکایت ۱۰۷ مردی چنگ نواز هر روز شراب خانه میرفت
 و از چنگ نوازی چایلان شراب خوار را خوش میکرد و روزی صوت کریم خور را
 الحان داد می شنیداشته در ذل آورد که بتاشا گاهی باید رفت تا بنزد کمال بن دین
 فن شریف معینان ظاهر و از آن سلب دولت بسیار بدست من بیاید و نام من
 بنکونی مشهور کرد و در زمین طریق بدرجه بزرگی و نام آوری خود هم رسید این خیال
 خام اندیشید و روزی بخدمت دارد و خدمت تاشا گاه رفت و اراده خود باو ظاهر کرد
 و آمد غم مردی مقل و در اندیش بود گفت بسم الله بیا که بنروز را به منم مردی چنگ نواز
 برهنه خود بموجب اجازت دارد و خدمت وقت شب بخارفت و باو از کریم بسند طلبها
 میرایند آن آوازها و اتفاقاً آن تاشا گاه مکان وسیع و مردمان بسیار جمع شده بود
 در آن از دعای کم کسی آواز و ساز او را شنیدی و کسان که نزدیکش بودند اگر آواز
 شنیدند آن طربان خوش نوا شنیده و محفوظ شده از علم موسیقی واقف تر بودند از
 مطرب کریم الصوت شدند پس خنده زبان مستخر کنان او را از آن خانه برانند تا چای
 امطرب نواز نموده کار بجال ذرات سلف کنان کریم ببول بریان بجان خود باز آمد
 خلاصه مرد را باید که با علم و هنر خود بسیار مایه و فخر نکند وقتی که بجز به کار شود
 محفل بزرگان و شایان مظلایقه ندارد که هنر کمال او شاهد حال تواند بود حاجت
 بسفارش بیت شخصی نیم خوانده بی هنر کرد در مجلس انانیان هنر ناما نام خود ظاهر کنند
 خیر خداست و علامت چیزی نخواهد یافت بیت کسب کمال کن که عزیز جهان
 شوی کس بی کمال هیچ نیرد و عزیز من حکایت ۱۰۸ گویند که فرخنگ بدام

و اشمن میبرد که خصلت جلی اوست روزی باه و همراهِ او وی را کفایت اید حتمه
 نیک اختر لغت جگر من قدم دازون خود بگذارد خرامان بر او بر اوستی قدم زن بطریق
 که همه جانوران جهان میروند دخترش جو ایداد ایداد در هرمان من نامقدور دارم رستا
 میروم و اگر شمار این طریق من بدینیا بد تو خود راه راست را بمن بنجائام آید
 دیده بر این گونه قدم خلاصه بند و بوضاحت همه کس میتوانند که بدیکران و بد استحضی که
 خود بر افعال ناپسندیده اقدام نیاید اغلب که سخن او بر دلها تاثیر می کند مرد با
 که اول خود باوصاف حمیده و خصلت پسندیده موصوف باشد تا دیگران را تواند
 ز بهمانی کند شخصی که خود شراب خار مردم آزار است او را این نیست که دفتر بند
 و بوضاحت بروی مردمان کشاید و خود را بزرگت پندارد که گفته اند بیت هر یکی واضح
 برای دیگران واضح خود یافتم کم در جهان حکایت ۹ نه روزی کودکی بلب
 چاهی ایستاده زار زار میگریست اتفاقاً وزدی در آنجا رسید و از او پرسید ^{الطفل}
 چرا گریه وزاری میکنی شاید چیزی کم کرده او جواب داد آری برای آب برکت چله
 آمده بودم اتفاقاً بشکام آب کشتی رسن آن کسبته و انجوزه نقره درین چاه افتاده
 و ز چون این سخن بشنید طمع را و غالب شده از روی حرص جا جهای خود را برد
 و در نکت چاه شده برای تلاش انجوزه و غوطه زدن بخرشنگ ریزه بدستش چیزی
 نیامد و آن طفل کشتی و چالاک کی جا جها و اسباب دزد برداشته بر چون دزدان چاه
 برون آمد جامه خود را اندید و آن طفلک را نیافت معلومش شد که آن طفل و آن
 هوشیار جامه او را غنیمت شمرده برد خلاصه اکثر مردمان بدقوات و دیگران باید ام
 فریب می آرند و مال مردمان بدزدی میبرند و میخورند و نمیدانند که مال آنها کسی

دیگر خواهد بود مشربیه اشتریه تر پیش آید علاوه آن روز قیامت ما خود هدایا بادی
مانند حکایت ۱۱۰ شخصی مغلس بزکنازه و دریا چند درختان را میبرد تا گاه تیراز
و سبش افتاده بدریا فرو رفت آن مرد مسکین نهایت غمگین شده گریه میکرد و آیه مسکینه
وزار زار مینالید تا گاه مرقری در رسید و از پرسید چرا گریه میکنی آن مرد همه حال
خود ظاهر کرد مرقری رحم بر حال او کرده در آن دریا غوطه زده یکت بتر طلای بر آورد
و از پرسید آیا این تبرمالی شما هست جواب دادند این مال من نیست بار دیگر مرقری
غوطه خورده بتر نقره بر آورد و پرسید این مال شماست باز جواب دادند این تبرمالی
من نیست مرقری بار سوم غوطه زده همان تبر که در آب افتاده بود بر آورد و پرسید
ای آقا این تبر از آن لست گفت آری و آن مرد دیانت دار راست گو بتر خود
دید به نهایت غوطه شد و از دستش گرفته شکر بجا آورد مرقری از دیانت و امانت
و صداقت وی نهایت شاد شده آن مرد و تبر کی طلا و دیگری نقره او را داد
و حضرت کرد چون آن مرد بجانته آمد روزی میان دوستان و عزیزان آن ماجرا را
بیان کرده ایشان از شنیدن آن حیران شدند شخصی از آن میان این سخن را شنیده
روزی دیگر بکناره همان دریا رفت و قصداً بتر خود را در دریا انداخت و کرمان به
کناره نشست مرقری بدستور سابق رو بروی او آمد و با بحث کرد و معلوم کرده
در دریا غوطه زد و بتر طلای بر آورد از پرسید ای عزیز این تبرمالی شماست
چون نظرش بر تبر افتاد از غایت حرص و عام طبعی خواست که از دست مرقری
بگیرد و سر بجا آورد مرقری از بی ایمانی او بغایت رنجیده شده نداد و آن تبرمالی
او را بگم نداد بلکه لعنت و طامت کرده او را محروم گذاشت خلاصه راستی و پند

کار مردان خدا پرست در مولان خدا هست کسی که نبی دینت باشد و نماز استی را بشنود
 خود کند و برود و جهان مردود و در سیاه ماند و مدام طوق لعنت بر گردنش بسته میباشد
 چنانچه خدا خود فرموده است لعنت الله علی الکافین پس مرد باید که شیوه راستی و دینت
 را پیش گیرد و از طریق ناراستی بازماند باید دانست که مردمان دینت در پاک باطن
 دنیا گمباید و شریران مفسدان بسیار چنانچه گفته اند بیت هر چه چسبیم کم دیدیم در
 کار است و نیست حقیقت جز انسان درین عالم که بسیار است و نیست حکایت
 ۱۱۱ روزی مردی اعرابه خود بجای میبرد که در میان راه یک چرخ آن اعرابه گم
 شده آواز آغاز کرد آن مرد ازین حالت متحیر شده پرسید ترا چه آفت در رسیده که
 صداها و نالهها میکنی جواب داد این حضرت ذاتی هست که در دمنده بخرآه و ناله چایند
 خلاصه بر انسانی و حیوانی به نسبت جان کیسانند و اثر درد و بهر یک میرسد علاج آن بخرآه
 و زاری چه تواند بود شخصی که در در رسیده را اطاعت کند نادان سپهرم ترا ز او کسی نخواهد
 بود و هر ذی حیات درین امر ناچار است اگر در حالت درد آه و زاری نکند پس چه
 کند و بگر خلاصه آنست که مرد را باید در حالت ریج و عقب بصبر و شکر گراید و قدم بهمت
 بردارد تا بنزل مراد رسد صبر و قرار بر هر خود سازد الصبر مفتاح الفرج
 شعر نیب النساء نظم ای ابشار نوحه کراز بهر کیشی چنین بر جبین فکنده تو از بهرستی
 در دست چه دردی تو که چون من تمام شب سر را بنک میزدی و میگریستی
 نیب النساء و خمر شاه جهان صاحب قرآن بود که در حسن و جمال در آن زمان نظیر
 داشت و از ایام طفلی در مکتب خانه تربیت یافته علم عربی و فارسی را تحصیل کرده مگر
 تمام عمر با گره ماند و که خدائی اختیار نکرد و هر چند سلطان بخوید که خدائی او کرد او قبول کرد

در شعر کوی بی نظیر و شهره آفاق گشت حکایت ۱۱۲ یکی از بیت پرستان بیت
چو بی در خانه خود داشت و هر روز بوقت صبح که از خواب بیدار میشد او را می پرسید و
میگفت ای بیت مرغال و اسباب دنیا که از آن گذران توانم کرد من بده که بغایت
منظوم بر بهمن نوال مدنی او را می پرسید و هیچ فایده از پرسشش او بوی نرسید آخر الامر
روزی گفتناک شده او را چنان بر زمین زد که پاره پاره شو و پولهاییکه در شکم آن بیت
پر کرده بودند بر زمین ریخته شد آن مرد آن مرد ازین بوالعجبی بغایت مسرور و محظوظ
شده بطور غامت او را گفت ای بیت وقتی که بصد عجز و نیاز پرستار تو بودم مرا هیچ
و اکنون که ترا بشکستم خدا ناعدبمن عنایت کردی که گاهی در خواب و خیال من
نتی آمد و هرگز این قدر توقع نداشتم خلاصه بیت پرستان جهان از شیوه ستوده یزدانی
و اخلاق حمیده رحمانی محروم و مجوزند که از چوب یا شکی بهیچکی بصورت انسان یا حیوان
میتراشد با وجود آنکه از دست خود میسازند آن بجای را خدای خود پیدا شده پیشش
میکنند و از آن صورتی معنی تفرق شفاعت و مغفرت دارند نمیدانند که آن بیت چنان
که کسی را از خود نتواند براندازد مار از وی چه فایده و این شک و چوب مارا چه خواهد داد
هر چند که رسولان خدا از الهام الهی ازین فعل عیث منع فرمودند و اگر ایشان از آن
کار بهبوده و باطل منع کردند و بر راه راست درست تر عیب دادند لکن با حال هزار
بیت پرستان این زمان بدستور با و اعداد خود رفتار میکنند و میراث پدری را که
عیث است نمیکند اندام محمد بقدر که در زمان آخر از برکت انعام مبرکه رسالت نیاهی
سید المرسلین خاتم النبیین عیث از همه مرسلان مردمان جهان کلبعت فاخره دین و اسلام
عبس شده سعادت دارین حاصل کردند و از طریق با صواب و مذابیب باطل بازمانده

بیت دین احمد را محنت دان ایچوان بر همه او باین باطل بیکان غیر از و برودین که
 مینی در جهان نیست کامل بگذرانده هم و کمان حکایت ۱۱۳ روزی نبرخاله
 جوان بالایی بام بلند برآمد قصار اگر کی که پائین اسپتاده بود او را دیده دشنام داد
 گرفت کرک از شنیدن بد زبانی او سر بالا کرده بنظر حقاقت طرف وی نگرست گفت
 ای مرد کن معذور شو من خوب میدانم که این دشنام از تو نیست بلکه از آن جایی
 بلند می است که در پناه آن هستی خلاصه اگر مردمان با اختیار درجه منصب خود یا حکایت
 امیران مردمان مطلق حقیر و بی ثبات گناه بسزا میرسانند و بی سبب دشنام مینند
 مردمانا از بدگویی آن بد مزاجان متاسف میشود بلکه درجه رفیع او دیده بخواطر می آید
 که این شخص معذور بواسطه منصب خود و اہیات میگوید و دشنام میدهد بدین مناسب
 که با او بمقابله در ایم و از گفتار و رفتار آن تراشیده متاسف شویم که بد زبانی او
 بسبب درجه رفیع او است که گفته اند مصراع جواب جابلان باشد همونشی حکایت
 ۱۱۴ روزی سیری زرگادی را شکار کرده بر سینه او نشسته شروع بخوردن کرد
 اتفاقاً در آن آنادردی از آن راه گذر کرد و او را گفت ای شیر سینه تو بخورد و سینه پنا
 ده شیر گفت ای نامرد آنچه حق تو نیست تو بدزدی من میری و میخوری این شایان و
 مناسب نیست برار اینجا که ترا هیچ نخواهم داد که بی شرم کستخ هستی و گزنی ترا خواهم
 کشت و چون زرگا و که سینه اش نشسته ام سینه تو خواهم نشست در دوش سینه رسید
 در راه خود پیش گرفت اتفاقاً همان زمان مسافری که راه کم کرده بود در اینجا رسید
 و چون شیر را دید از غایت هراس بجایب دیگر روان شد سیر این جصلت پسندید
 دیده از روی مرد مروت گفت ای مسافر در اینجا که ترا حقه ازین شکار میدهم که

تو به نسبت شرافت و نجابت و عدم زیاده طلبی سر او را آن هستی که حصه ازین شکار بود
 داده شود این کیفیت و بقیه با او گذاشته با طرف صحرا روان شد خلاصه مردمان دور
 اندیش را باید که بصیحت خدا و ادراغی باشند و آنچه مستوم شده از آن زیاده بنگرند
 و نظر بر حق خود دارند و بسبب علوهست فتنه سخی و سفارش کسان نشوند که مرتبهت
 بلند در برود جهان نیک نام است لیکن اکثر مردمان این جهان چنان نیستند بلکه هر خیر
 که حق ایشان نیست دعوائی باطل کنند چنان و درون بهت مردمانند که مال هفت
 بی ریج و محنت را توقع دارند این فعل نامناسب هرگز شایان مردمان خردمند نیست
 با وجود این همه حق ناشناسی و کم دلی اگر بزرگی از دریا و لی حشم پوشی از عیبشان کند
 غنیمت دانند و بزودی راه خود پیش گیرند و گرنه زیاده طلبی و ناحق شناسی مردمان
 و بالجان و ایمان خواهد بود پس میران و شایان را مناسب است که مردمان دیانت
 دار کار گذار اهل بهت را در خدمت خود دارند و همه تدابیر ملک خود بدست ایشان
 گذارند و هر چه معاش ایشان مقرر شده بایشان دهند مصلح که مردور خوشدل کند
 کار پیش و ضرور است که در دوان بی دیانتان بی شرم را از ملک خود برانند
 نگاه بر ملک را بسزا سازند و از عدل و انصاف رعیت را خوش دل دارند که آباد
 ملک منحصر بر عدل و انصافست حکایت ۱۱۵ روزی کوسپند و انا برای
 پروان رفت و بچه خود را بصیحت کرد که ای لخت جگر من مادامیکه من از صحرای نجانبیام
 لسی ما اندرون خانه بار ندی و در خانه را بر روی احدی کشانی اتفاقا کرکی که در حوا
 انخانه نشسته بود این سخن را شنیده بعد از چند لحظه نزد آن خانه آمده آواز داد که ای
 فرزند دروازه کبشانا اندرون بیایم بچه کوسپند پیدا در حیران خود بخاطر داشته چنان
 آن

این آواز شنیدند از روی کوچک خانه نظر کردند که آن را دید پس جواب داد ای محمد و غا باز اگر چه
 تو بگوئی که گویند ان بانگت میرنی اما میدانم که تو کرک مردم ازاد هستی این بگفت و
 بگوشه خانه نشست خلاصه اکثر مردمان عالم نادانان را غریب میدهند و تبدیل
 لباس کرده خود را چون گویند سلیم بنیامین و لیکن شخصی که کار از خود کرده و سرو
 زمانه چشیده باشد اعتبار بر کفزار وقتا ایشان میکنند و ایشان را بمنزل خود بار
 نمیدهد خلاصه دیگر آنست که فرزندان را باید که بر گفته والدین عمل کنند و نصیحت
 ایشان بجا طرد دارند که مادر و پدر بجان و دل خیر اندیش فرزندان خود میباشد که غیر
 بهتری و بهبودی در حق ایشان روا نمیدارند پس فرزند خلف که بفرمان مادر و
 عمل کند در هر دو جهان سرج رو بگام خود میرسد و از برکت آن اطاعت از علم و
 بهره یافته خوش گذران میباشد و فرزند بی که از فرمان والدین سر باز زند و بسط
 خود پسندی رسوا می شود و عاقبت کادش شبامت و ندامت کشد حکایت
 روزی که کی نیام روی و باهی در خصوص روزی بحضور بوزینه رفته فریاد کرد بوزینه
 از روی رسید ای روبا چه امان فلان کس را از دیدی او صاف جواب داد که اتعای
 چیزی از اطلاق او نه و ز دیده ام بوزینه اظهار برود و شنیده فتوی داد که مال کرک
 بدزدی زفته و بطرف روبا متوجه شده گفت ای روبا بلا شک تو مال مردم خوا
 هستی مرا شکلی نیست تو مال آن کرک را از دیدی چرا که دعا بازی و در روی تو
 مشهور است این را بگفت و اهل مجلس را که در آن محل صبح آمدند حضرت داد
 خلاصه اکثر مردمان و رهبران بدول برای ثبات دعوی باطل خود در دارالعدالت
 حاضر شدند و اهل عدالت را بی سلب و ناحق تکلیف میدهند اگر چه میدانند که آن

دعوی باطل است ولیکت باین امید که شاید از شما آفت بجایان در دفع کویان
 دعوی باطل ثابت شود و بد فای خود برسند چون قاضی باطل از آن بدخستان آگاه
 جزوار باشد پس فرزندان جایی برای ایشان بجز نیتواند کرد و سزا نیز موافق کتبا
 الهه میدهد و دیگر خلاصه این حکایت آنست که اکثر مردمان سحقی را که بلباس خود
 ظاهر خود را آراسته و در دار خلعت فاضله علم و در اندیشی عاری هست اورا بر
 قصات می نشانند و منصب قصار ابا و میدهند آن مردمان بسبب نا آزموده
 کاری بی شایده و گواه حکم میدهد یا انکه راست را از دروغ فرق نمیتواند کرد پس درین
 صورت نقصان بسیار بال مردمان میرسد که در دامن در بهر زمان سزایابی باید
 پس باید که قاضی دین دار و آزموده کار باشد و رشوت نگیرد که گفته اند طلبت
 چون دهد قاضی بدل رشوت قرار کی شناسد ظالم از مظلوم زار حکایت ۱۱۷
 با جنالی خزی بارکش داشت آن خزار محنت بسیار کشیدن و بار بردن نهایت مانده
 شده ازین سبب همگین و آزرده خواطر کشته رؤی آن خرسجده است جو بتر آمده گفت
 ای جو بتر برای خدا مرا مالک و بگیرد به که رحیم دل باشد جو بتر اورا حواله خشت
 پزان کرد و خرد در خدمت ایشان بار خشت و سنگت میبرد و روزی از آن در بار کشی
 مانده شد و بگر باره بعرض رسانید که جو بتر مرا مالک و بگیرد به که بغایت رحیم و کریم
 باشد جو بتر اگر چه پر خیال باطل او خندید و لیکن عرض اورا قبول کرده بار دیگر اورا
 بد باغی داد چون آن خرد بخت معلوم کرد که این مالک سخت تر و سنگت دل بناؤ
 از دیگران هست با خود گفت ای بد نصیب این مالک تو از آن هر دو سنگدل تر هست
 چرا سده انگتا و میگرد زنده هستی بارکش باغی و چون بهیری چرم نوز با هم بکار خود خواهد
 خلاصه

علائقہ اکثر مردمان ظالم درین دنیا برای بہتری خود از جناب خداوند می بایند بطبع
 دنیا و طلبی و سجدت بجز بکار آن آرزو نمانند و در جہد رفع منجوا بند و بر سمت خدا اورا
 نشدہ دست بدعا بر میدارند و لکن اکثر آن چیز پیر نمیشود و دعا با جابت زسد بلکہ
 چیزیکہ در دست دارند از دستشان میرود و حال آنکہ مرد را باید بہر حالتی کہ خدا اورا
 آفریدہ در آن راضی و شکر گزار باشد و زیادہ از حوصلہ و لیاقت بخوید شاید کہ آنچه
 او میخواہد از حالت اول بدتر باشد و باعث آزار و اید ا کرد کہ گفتہ اند کہ ہر کاری
 مردی و اگر ہمہ کس کیسان بودی پس نیک و بد تو نکرد و درویش بودی خدا بخلوئی
 موافق و مناسب خلقت و قابلیت او آنچه باید عنایت کردہ کہ گفتہ اند بت
 اگر ژالہ بر قطره در شدی چو خر مہرہ بازار ہا پر شدی حکایت ۱۱۸
 کو دکی نادان در کبستی برای خواندن علم عربی و فارسی ہر روز میرفت پس آن طفل بہ
 دل روزی کتاب ہم کبستی خود بدزدید و بوقت شب بخانہ خود آوردہ با در خود او چون
 مادرش می ویاست بود اورا بصیحت و طامست نکرد و از آن طفل شیخ اورا منع نمود
 بلکہ برخلاف تا کیند و سزا مہرمان شدہ اورا یک سلب عنایت کرد بعد از چند سال آن
 طفل بالغ شد و بجد رشد رسید ہر روز بعبادت قدیم خود روزی میگرد و ما در خود ایستہ
 روزی سرنہگان شاہی بہکام در ذی اورا گرفتند و بدار العدالت بردند و قاضی و مفتی و
 ہمہ ارکان عدالت فتوی دادند کہ این شخص را بردار باید کشید تا دیگران عبرت گیرند
 و چون روزی اورا نزدیک دار بردند تا شایان بسیار در اینجا جمع آمدند و جلادان
 نیز حاضر شدند و زرد ما در خود کہ در آن میان کریہ و زاری جرح و فرج میکرد دیدہ بان
 برزد و گفت من وصیتی دارم اگر ما در مرا نزد یک من آرزو در کوش او خواہم گفت